

اگر ما نامیرا بودیم

آنچه ما هستیم، موجودی است که طی هزاران سال تجربیات بی شماری کسب کرده و حسب کسب هر یک و تکرر در کسب آن عادت‌های در انسان شکل گرفته و استمرار اعتبار این عادت‌ها هر یک را بدل به قانونی نانوشته در وجود ما کرده که از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود. این عادت‌های نهادینه شده در انسان‌ها بعد از شکل‌گرفتن قوانین نانوشته و باور‌هایی درآمدند که ما، انسان‌امروزی و مدرن هم بسیاری از آنها را در خود داریم و بر اساس آن بسیاری از تصمیمات و انتخاب‌های خودمان را انجام میدهیم. از میان این باورها، یکی از آنها با اختلافی فاحش از همه پر هزینه‌تر بوده که آن هم باور به قطعیت مرگ است. همه ما بدون استثنا به قطعیت مرگ باور داریم و اصلاً شکی در این قضیه نداریم و این باور جهان‌شمول است و هیچ قشر و مذهب و مسلک و نگرشی نقدی بر قطعیت مرگ ندارد. یعنی همه ما میدانیم لحظه‌ای خواهد بود که پس از آن برای ما یا هر موجود دیگری لحظه‌ای دیگر نخواهد آمد. همه ما مطمئن هستیم که لحظه‌هایی که داریم سپری میکنیم در مقطعی دیگر از پس آنها لحظه‌ای نخواهد آمد که ما آن را به گونه‌ای که زندگی کردن می‌نامیم زندگی کنیم. این یعنی باور به قطعیت مرگ، اینکه بعد از مرگ چه خواهد شد و اصلاً خود مرگ چیست و چطور موضوع‌های کاملاً عظیم و عمیقی هستند که اصلاً قصد ورود به هیچ یک را در این مقطع ندارم.

در غالب سبک‌ها و نگرش‌های فکری اشاره مستقیم به اهمیت زندگی در لحظه و درک لحظه شده است و این موضوع همیشه نقل‌محافل اندیشمندان بوده و همه از فواید زندگی در لحظه گفته‌اند و نوشته‌اند، یعنی شما خیلی به ندرت می‌بینید کسی بیاید توصیه کند که شما بیا در گذشته‌ات زندگی کن و لحظه‌حال را رها کن، یا بیا و لطفاً به تصور آینده بپرداز و اهمیتی به لحظه‌حال نده و بگذار بروی، تو در آینده خیالات چیزی بهتر از آن ساختگی، آینده‌ای بی‌نقص که نقدی بر آن نیست، همه می‌گویند که گذشته آنچه است که نمی‌توانی دخلی در آن داشته باشی چون لحظه‌هایش، که امکان تغییر بودند گذشته‌اند و تصمیم تو به سپری کردن آن‌ها چیزی غیر از آنچه بوده که حال می‌خواهی و حال تو در آینده آن گذشته هستی، آینده را هم همه می‌گویند بستر ساختنش حال است و اگر از لحظه‌حال غفلت کنی، آینده‌ای که متصور میشوی امکان‌تحقق‌اش کم و کمتر میشود و تو کمترین تأثیر را در شکل‌دادن آن خواهی داشت، حال را دریابید که آنچه می‌گذرد گذشته‌ای خواهد شد که در این لحظه امکان تغییر دارند و آنچه در پیش است بر روی پایه‌های لحظه‌هایی که حال دارند سپری میشوند بنا میشود.

ما همه بنا را بر گرانفردی زمان می‌گذاریم و برای این موضوع استناد میکنیم به غیرقابل‌جبران بودن زمان و همین مسئله موجب میشود که به این فکر کنیم که اصلاً چرا باید به فکر جبران

زمان باشیم که همین موضوع گرانقدری زمان را سبب شود؟ مگر نه اینکه زمان از ازل بوده و تا ابد خواهد بود؟ همین که میگوییم ازل و ابد، داریم دو نقطه زمانی را متصور میشویم و همین موضوع گواهی بر بی پایان بودن زمان است، خب اگر بی پایان است چرا قصد در جبران آن داریم؟ بله جواب این است که ما از این منبع بی پایان زمان، سهم هرچند نا مشخص اما محدودی داریم، به استناد به این که تجربه ما از این فرصت مذکور را زندگی می نامیم پس می خواهم بگویم که ما زمان را گرانقدر میدانیم چون فرصت زندگی ما محدود و اندک است و نداشته های ما فراوان و بی شمار. در جمله پیشین وسط همه این بحث ها حرف از نداشته ها زدم و آن را بخشی از مقادیر موثر در قیمت زمان تعریف کردم، اما چرا؟!

در پاراگراف بعدی ملزم میدونم خودم رو به توضیح نداشته ها و بازنگری تعریف برخی کلمه ها تا موجب درکی بهتر از جمله آخر پاراگراف قبلی شود.

همه ما در زندگی بدون اینکه بشود استثنا قائل شد، نداشته هایی داشته ایم که برای به دست آوردن آنها نقشه و پایه ریزی کرده ایم و بدون در نظر گرفتن نتیجه که آیا منجر به دست یافتن به نداشته شده است یا خیر میتوانیم بگوییم که ما در همه لحظه ها در تلاش برای دست یابی به نداشته های هستیم و حال اینکه این نداشته چیست و چه زمانی میشود گفت به آن دست یافته ایم باشد برای تفکر و تعمق خود شما در موضوع، هدف من از این اشاره ها این است که به اینجا برسیم که هر یک از این لحظه هایی که در گذر هستند با هدف دستیابی به نداشته ای از سمت ما پیش می رود. شمار این نداشته ها را میشود با قائل شدن فرصت محدود زندگی بی شمار در نظر گرفت و همین امر موجب میشود که ما هر لحظه به شکلی در تلاش برای دستیابی به یک یا چند نداشته خود باشیم، به عنوان مثال نداشتن مسکن، غذا، اعتبار، حال خوب، شاد بودن، سلامتی، علم، معرفت و کمی بیشتر در این مورد فکر کنید، شما هم چند مثال دیگر در ذهن خود متصور شوید و بعد به پاراگراف بعدی بیاپیید.

می بینید، شمار این نداشته ها با صرف قائل شدن به محدود بودن فرصت زندگی چقدر زیاد است، به همین دلیل است که تعداد آن را بی شمار در نظر میگیرم. می خواهم تعریف جدیدی از گران بها بودن زمان بکنم و ممکن است نقدی به آن داشته باشید که قطعاً نقد شما میتواند بسیار معتبر تر از آنچه باشد که در ادامه مینویسم چون فکر خامی است و قصد در پخته شدن آن دارم. بیاپیید اینگونه بگوییم که زمان گران بها نیست، بلکه فرصت محدود زندگی ما، به واسطه قطعیت در اتمام آن در لحظه ای نا مشخص هرچند دور یا نزدیک موجب میشود که گذر زمان برای ما بسیار گران تمام شود، یعنی در واقع زمان ارزش ثابتی دارد و آن هم به واسطه بی پایان بودنش است، اما فرصت زندگی ای که ما در اختیار داریم، گذر هر لحظه اش به واسطه صرف شدنش برای رسیدن به یک یا چند (تعداد انگشت شمار) نداشته در گستره ای نامحدود از نداشته ها به واسطه میل و عطش ما (نیاز به آگاهی از تعریف میل) برای رسیدن به نداشته هایی که به آن آگاه هستیم بسیار گران تمام میشود. خب کمی آنچه نوشتیم را باز با هم زیر و رو کنیم و فرضیات آن را کنار هم

قرار دهیم تا از اعتبار آن بیشتر کسب اطمینان کنیم. ما فرض دانستیم که زمان بی پایان است، همچنین مفروض بود که زندگی فرصت محدود و بسیار اندکی از این منبع بی پایان زمان را داراست و فرض دانستیم که نداشته‌های ما در مقابل فرصت محدود زندگی و پتانسیل ما برای رسیدن به آنها در این فرصت زندگی، به گونه‌ای باعث می‌شود که مفروض باشد که بی‌پایان است.

اینجا می‌خواهم کمی در باره میل ما به نداشته هایمان حرف بزنم. سائق ما به سمت کسب نداشته هایمان، چیزی است که ما آن را میل می‌نامیم، یعنی آنچه موجب می‌شود ما نداشته‌ای را که در لحظه دارا نیستیم تلاشی برای کسبش کنیم، همان چیزی است که میل می‌نامیم، میل ما به دوری از درد و نقص چیزی است که سائق و مشوق حرکت ما می‌شود. خبر در اینجا می‌توان حرکت بی وقفه ما به سمت داشتن و یا کسب نداشته را طبیعی و جهان شمول دانست.

با در نظر گرفتن این شرح از میل و مفروضات تعریف مشخص شده، می‌شود نتیجه‌ای بزرگتر گرفت، آن هم اینکه این مرگ است که گذر زمان را ارزشمند می‌کند. می‌خواهم بیشتر این مسئله را شرح دهم، در بالا چیزی که در آن تعریف مهمترین مقدار اثرگذار بر ارزش گذر لحظه ها بود محدودبودن فرصت زندگی ما بود و نه تعداد خیلی زیاد نداشته ها. ما تعداد نداشته ها را در تعریف بالا بی‌شمار در نظر گرفتیم چون فرصت زندگی در مقابل تعداد نداشته هایی که به آن آگاه هستیم بسیار غیر قابل مقایسه بود و همین امر سندی است بر این موضوع که، این مرگ است که باعث با ارزش شدن و گران قدر شدن لحظه ها می‌شود وگرنه لحظه ها به خودی خود، بی پایان هستند و همین موضوع ارزش آنها را به حد صفر می‌رساند. شاید شما نقد بگیرید که حتی اگر مرگ نباشد، باز هم نمیشود لحظه‌ای را تکرار کرد، پس باز هم لحظه ها جبران ناپذیر هستند، در جواب می‌گویم که درست می‌گویید و من اصلا نقدی به اینکه لحظه ها قابل جبران نیستند ندارم بلکه به خود اساس موضوع تلاش برای جبران لحظه های سپری داشته نقد دارم. به این شرح که اگر همه ما موجودات دسترسی نامحدودی به آن منبع بی پایان زمان داشته باشیم، همچنان نیاز است که نگران جبران لحظه ها باشیم؟ بگذارید سوال را رک و واضح بپرسم، آیا اگر موجودات جملگی نامیرا بودیم و نامیرا بودنمان قطعیت داشت و مرگ و قطیعت‌اش بی معنا بود، چیزی وجود داشت که بخواهیم جبران‌ش کنیم؟

ما به یک منبع نا محدود از اکسیژن در کره زمین دسترسی داریم، این باور دسترسی به منبع نامحدود اکسیژن در کره زمین قطعیت داشته و شک و نقدی به آن وارد نیست، حال به من بگویید که آیا تا به حال تلاشی برای جبران مصرف اکسیژن خود کرده‌اید؟ خیر، چون همگی مطمئن هستیم که این منبع و دسترسی ما به آن نا محدود بوده و نیازی برای جبران آن وجود ندارد، حال شما یک فضا‌نورد را در نظر بگیرید، یا یک غواص که قصد غواصی در آب‌های عمیق را دارد، آیا او هم می‌تواند مثل ماهایی که هر یک در خانه یا محل کار خود به منبع بی‌پایانی از اکسیژن دسترسی داریم در مصرف اکسیژن دست و دلبازی کند؟ خیر، او باید مصرف اکسیژن خود را

مدیریت کند، چون محدود بودن منبع در دسترسش قطعیت دارد. بیاپید همین مثال را با زندگی شخصی خودمان تطبیق دهیم و در آن تامل کنیم.